

پوشگاه مسائل و مطالعات حقوقی  
دکتر آدمیت و  
حقوق بین الملل

● حقوق بین الملل در گسترش... / علی دهباشی

## دو گسترش جامعه ملل مترقی و جهان شمول

این گفتار بر پایه بخش محدودی از یادداشت‌های فریدون آدمیت تدوین گردیده است. مجموع این یادداشت‌ها موضوع‌های گسترده‌ای را در تحول حقوق بین الملل و قانون ملل متحد دربر می‌گیرد - که در واقع با دانش وسیع نویسنده در تاریخ اروپا و فلسفه سیاسی پیوند خورده. از مجموع آن نوشته‌های متنوع، مضبوط و نامضبوط، دو مطلب را برگزیدیم که بر روی هم زمینه تفکر عمومی او را در حقوق بین الملل و قانون منشور ملل متحد به دست می‌دهد که به عقیده ما بخش دیگر مطالعات نویسنده در تاریخ فکری است، با همان نگرش انتقادی و استقلال رأی که خاص اوست. آدمیت از معتقدان نظم جهانی بر پایه حکومت قانون جهان شمول است که وجه نظر او را در گسترش حقوق بین الملل مدرن، تفسیرهای حقوقی و تحدید نظر در قانون منشور ملل متحد را می‌سازد. در این مباحث نویسنده صاحب نظر دیگری را سراغ نداریم. در تدوین این گفتار از تفصیل نکته‌های فنی پرهیز جسته، و در خلاصه کردن مضامین یا حذف آنها با نویسنده مشورت شده است. امید است درباره مجموع آن مقالات رساله مستقلی تدوین و منتشر شود. انگیزه ما این بود که آن جنبه اندیشه آدمیت همراه گوشه‌ای از کارنامه رسمی‌اش که ناشناخته مانده اینجا منعکس گردد.

می‌دانیم آدمیت نزدیک به نیمی از دوران خدمت رسمی‌اش را در سازمان ملل متحد

گذرانده، و نمایندگی ایران را در کمیسیون‌های مختلف سیاسی و حقوقی به عهده داشته است. و چنانکه از او انتظار می‌رود، در هر قضیه‌ای از وجهه نظر ترقی خواهانه و اصولی پیروی نموده. به مثل: در وجوب تجدید نظر در عهدنامه‌های نابرابر، حاکمیت اقتصادی به عنوان عنصر مهم حاکمیت سیاسی ملل در تقابل تعرض دولتهای نیرومند متعددی غربی، حقوق انسان به عنوان جزء لاینفک حقوق ملل و تمهد ملل در رعایت اصول آن در تعارض قانون داخلی، تدوین قانون آزادی اطلاعات و رسانه‌های جمعی، تدوین اعلامیه جهانی کودک ضمیمه اعلامیه حقوق بشر، و حقوق آوارگان فلسطینی که بر ایشان سخت ستم رفته - با همان قوت دفاع کرده که روش «آپارتاید» و تبعیض‌های نژادی و سایر بی‌عدالتی‌های اجتماعی و سیاسی را در آفریقای جنوبی محکوم کرده است. بدیهی است اگر درباره ایران و سازمان ملل متحد تحقیق علمی مضبوطی (بر پایه گزارش‌های رسمی و اسناد ملل متحد) انجام گیرد، ماهیت آن مسائل را جزو دیگر قضایا بهتر خواهیم شناخت. عقاید و آرای آدمیت در آن مقولات در کارنامه خدمت رسمی‌اش تبلور یافته، تا آنجا که تفکیک و مرز فاصل میان آن آسان نیست. ما آمدیم و در این میانه تعارضی پدید آمد، تکلیف چیست؟ آدمیت آدمی نیست که وادهد و استقلال رأی و روشن‌اندیشی خویش را در گرو خدمت رسمی بگذارد، گرچه مشاجره برخیزد. نمونه این تعارض را در پایان همین گفتار بخوانید، داستانی که تنبه‌آمیز است.

\*\*\*

سازمان ملل متحد شاخص آخرین گسترش جامعه ملل و تحول تکاملی آن به راه جامعه‌ای جهان شمول است. تغییر عینی در مشارکت کمی ملل در کنگره‌های بین ملل بیانگر چنان تحولی است؛ تحولی که رهایی جهان آسیا و آفریقا را از سلطه اقلیت اروپایی، به عنوان پدیده بزرگ تاریخ معاصر نیک منعکس می‌دارد. کنگره برلن که در ۱۸۸۵ به عنوان قانون‌گذار بر سرنوشت دنیای آفریقا منعقد گشت، مرکب از چهارده کشور اروپایی به علاوه دولت آمریکا بود. کنفرانس اول صلح لاهه در ۱۸۹۹ بیست و هفت کشور را دربر می‌گرفت (۲۱ دولت اروپایی به علاوه آمریکا و مکزیک به علاوه چهار دولت آسیایی ایران و چین و ژاپن و سیام). جامعه ملل در ۱۹۱۹ با چهل و دو کشور برپا شد و شمار اعضایش تا شصت و سه کشور افزایش یافت. سازمان ملل متحد با پنجاه و یک دولت که اعضای اصلی‌اش بودند پدید آمد و به حد فعلی که خصلت جهانی دارد گسترش پیدا کرد.

نخستین و مهم‌ترین مسأله این است: با چنان گسترشی که تقریباً کل جامعه‌های مدنی را دربر می‌گیرد - نیرومند و ضعیف، دارا و ندار؛ با تفاوت عظیم در مدارج دانش و ترقی - چه قانونی بایستی بر روابط جامعه وسیع ملل حکومت کند؟ سیر تحول حقوق بین ملل زمینه‌ای به دست می‌دهد:

آنچه را که ما امروزه حقوق بین ملل مُدرن می‌خوانیم (که از قضا چندان هم مدرن نیست) آغازش از سده پانزدهم میلادی است که به ضرورت تاریخی - سیاسی به تدریج نضج گرفت؛ و ریشه‌اش را در حقوق عمومی روم و روابط دولتشهرهای اروپای قرون وسطی می‌توان یافت. آن ضرورت زاده دو جریان موازی مشخص تاریخی بود که گاه در هم تداخل می‌کرد. اول با ظهور مجموعه دولتهای کاملاً مستقل اروپا (به دنبال انحلال امپراطوری مقدس روم) جنگ و کشمکش و ستیز و صلح مسلح بر مناسبات آن دولتها سایه افکند، و در واقع روح زمانه را می‌ساخت. این افسانه را هم جدی نگیرید که اروپای قرون وسطی و دوران بلافصل تأسیس آن دولتهای مستقل، از وحدت و یکپارچگی سیاسی برخوردار بود. فقط حالا آن رقابت و کشمکش‌ها دامنه جنگ‌های خونبار و ویرانگر را بگسترده. جریان دوم، رخنه کردن و دست‌اندازی اروپا به دیگر سرزمین‌های جهان بود؛ نقطه‌ای نبود که از «روش تفنگ و بازوت» اروپا در امان بماند، همراه ثروت سرشار که از تاراج آن سرزمین‌ها به اروپا روان گشت. این خود بر دامنه کشمکش‌های دولتها افزود؛ عامل بسیار مهمی که بر آن ضرورت تاریخی دایر بر وضع قواعد و مقررات تازه‌ای ناظر بر روابط آن کشورها، تأثیر بخشید. آن دولتها مسیحی بودند؛ قانونی را که در تنظیم روابط میان خویش نهادند، نخستین مرحله حقوق بین ملل جدید بود که اختصاص به جرگه «ملل اروپایی مسیحی» داشت، و به همین نام و نشان خوانده شد. و آن جرگه سخت محدودی بود. اما وضع و تدوین این اصول حقوقی در درجه اول کار متفکران و حقوقدانان شایسته‌ای بود که اروپا پروراند، ورنه شهریان و سیاستمداران خودسر خودپرست خویشتن را کمتر پای‌بند اصول می‌دانستند مگر به اقتضای ضرورت.

گسترش حقوق بین ملل «اروپایی مسیحی» به آمریکای شمالی و پس از آن به آمریکای لاتین، خصلت اروپایی‌اش را از دست داد. و مهم‌تر آنکه، مفسران حقوق آمریکای لاتینی با افق فکری وسیع فلسفه حقوق بین ملل را ترقی دادند. به دنبال آن، مفهوم «ملل متمدن» پدید آمد. پس از آنکه به ملاحظات مشخص سیاسی دولت عثمانی و بعد ژاپن به جرگه ملل اروپایی پذیرفته شدند، مفهوم حقوق «ملل مسیحی» دیگر به کار نمی‌آمد. جای آن را اصطلاح «ملل متمدن» گرفت. برای جلوگیری از گسترش سلطه

روسیه بود که عهدنامه ۱۸۵۶ از دولت عثمانی دعوت کرد که در «حقوق عمومی و اتحاد اروپا» مشارکت جوید؛ و ماده پانزدهم همان عهدنامه، منطقه دانوب را مشمول حقوق عمومی اروپا نمود. پذیرفتن ژاپن به جرگه «ملل متمدن» پس از پیروزی آن دولت در جنگ متجاوزانه اش با چین تحقق یافت (۱۸۹۴). انگار تنها شرط مدنیت همان پیروزی در رزم و تفوق در فنون نظامی بود. دیپلمات زیرک ژاپنی چه خوش گفت به همتای اروپایی اش: «دست‌کم ما ثابت کردیم که در فن سلاخی علمی با شما هم‌شان و برابر هستیم، و حالا به عنوان مردمان متمدن به شورای شما راه یافتیم».<sup>۱</sup>

در این مرحله، «تمدن» معیار شمول حقوق بین ملل بود؛ و فقط «ملل متمدن» از شخصیت حقوقی کامل برخوردار بودند. حتی جان استوارت میل در مقاله‌ای به عنوان «عدم مداخله» در حقوق ملل نوشت: «از نظرگاه رتبه تمدن، تفاوت بزرگی است میان ملل، یکی در مقام عالی ترقی اجتماعی و دیگری در درجه پایین آن. این خطای عمده است که فرض شود همان عرف بین ملل و معیار اخلاق بین ملل که بر روابط کشورهای متمدن حکومت می‌کند، در مناسبات این کشورها با بربرها نیز جاری باشد» - به دو دلیل: اول، شرط نفاذ قواعد حقوقی رعایت متقابل آن قواعد است؛ نمی‌توان از بربرها انتظار رعایت شرط متقابل را داشت. دوم، بربرها تمیز نمی‌دهند که نفعشان در سلطه بیگانگان است. از این رو فتح سرزمین گل و اسپانی به دست رومیان (و همین‌طور فتح بریتانیا که نام نمی‌برد) مایه برکت و نیکبختی بود. اما میان ملل متمدن که «اعضای مساوی همچون ملل اروپای مسیحی هستند، قضیه بکلی فرق می‌کند و بایستی بر پایه اصول کاملاً متفاوتی تصمیم گرفت. تجاوز و فتح در میان آنان خلاف اخلاق است و غیرقانونی».

آن وجه نظر جاری بود. مؤسسه حقوق بین ملل هم دستور کارش را در ۱۸۷۷ با این پرسش آغاز نمود: آیا قانون بین ملل اروپایی بر روابط با کشورهای آسیایی انطباق‌پذیر است؟ رأی غالب این بود که قانون ملل متحد بر جامعه‌های نامتمدن جاری نیست، مگر در حد معیارهای انسانیت. با همین مقیاس کنگره برلن از پانزده کشور تشکیل گردید (۱۸۸۵) که به امور قطعه آفریقا برسند؛ در واقع به کشمکش و رقابت‌ها پایان دهند، و سرزمین‌زنگیان را چون طعمه تازه‌ای مثل گوشت قربانی میان خویش تقسیم کنند. کنفرانس لاهه ۱۹۰۷ هم قواعد حقوق بین ملل را فقط ناظر بر مناسبات «جامعه ملل متمدن» شناخت. یکی از مفسران انگلیسی نوشت: «خانواده ملل جرگه‌ای است از دولتها که بر اثر گذشته تاریخی خود وارث مدنیت مشترکی هستند، و در رتبه واحد

عقاید اخلاقی و سیاسی قرار دارند. این اصطلاح ملل مسیحی اروپایی و امتداد آن آمریکا به علاوه امپراطوری عثمانی و کشور ژاپن را دربر می‌گیرد. این کشورها در تئوری حقوق بین ملل، برابر هستند. بیرون از این دایره هیچ دولتی هر چند نیرومند و متمدن به مثل چین و ایران، نمی‌تواند از شخصیت بین ملل کامل متعارفی برخوردار باشد.<sup>۱</sup>

در تقابل آن جریان یعنی حقوق بین ملل موضوعه مثبت، معتقدان حقوق طبیعی بودند که همواره بر خصلت جهانی حقوق ملل تأکید می‌ورزیدند. جنتیلی ایتالیایی از متفکران «اومانیست» که به حق او را باید «پدر حقوق بین ملل» خواند، گروسیوس هلندی، واتل سویسی، پوفندرف آلمانی و دیگران جملگی اصولی در جهت تنظیم مناسبات جامعه بشری عرضه داشتند. پوفندرف نوشت: اثر او «تنها درباره جامعه مسیحی نیست بلکه کل بشر را دربر دارد». یکی از آثارش را هم «مبانی حقوق جهانی» نام نهاد.

اینجا درنگ کوتاهی داریم و به عامل دیگری که در تحول حقوق بین ملل تأثیر مستقیم بخشید توجه می‌دهیم. و آن سلسله طرح‌هایی بود به راه صلح پایدار که حقوقدانان و دانایان سیاست اروپایی عرضه داشتند؛ اندیشه‌ای که در درجه اول خصلت فراخ‌اندیشی فرهنگ لاتینی داشت و از حقوق طبیعی سرچشمه می‌گرفت، به دور از کوتاه‌بینی حقوق موضوعه مثبت آنگلساکسون. نخستین طرح را حقوقدان فرانسوی پی‌یر دوبوا<sup>۲</sup> در ۱۳۰۵ ریخت مبنی بر: اتحاد ملل مسیحی به راه حفظ صلح. برپا داشتن دیوان داوری برای رسیدگی به همه اختلاف‌ها و مناقشه‌های بین دولتها. سیصد سال بعد در ۱۶۰۳ سوله<sup>۳</sup> وزیر خردمند هانری چهارم (معروف به هانری دوناوار) مبتکر «طرح بزرگ» صلح بود، طرحی بدان عصر سخت خیره‌کننده: اروپا به صورت کنفدراسیون کشورهای آزاد درآید؛ «یک شورای عمومی» با حضور چهل تن نمایندگان مختار کشورها تأسیس گردد؛ هر دعوا و منازعه بین ملل به آن ارجاع شود و حکم آن هم لازم‌الاجراء باشد؛ و شکیبایی دینی نسبت به پیروان مذاهب کاتولیک و لوتری و کالونی اعلام شود (که در واقع علت جنگ‌های هولناک بعدی اروپا از میان برداشته می‌شد).

مفسران در این نکته جوینی هم عقیده‌اند که هیچ نشانی از انگیزه سلطه‌جویی سیاسی فرانسه در آن نقشه نیست. حتی سوله به اروپا اعلام کرد: به جای آنکه هزاران سرباز نگاه داریم، برج و بارو برپا داریم و به جنگ و خونریزی روی آوریم «خودمان را برای همیشه

1. T.E Holland, The Elements of Jurisprudence.

2. Pierre Dubois

3. Sully

از بیم و هراس آزاد کنیم... در ایمنی و دوستی متحد شویم». وزیر فرانسوی آن طرح را با دربار ملکه الیزابت هم به میان نهاد. اما سیاست رسمی انگلستان گسترش دامنه مستعمرات بود، به مسأله صلح قاره اروپا نمی‌اندیشید، با فکر هر نوع کنفدراسیون اروپایی هم مخالفت می‌ورزید.

به دنبال آن، امریک کروسه<sup>۱</sup> فکر «کمونولث مسیحی» اروپایی را آورد. کنفدراسیون دولتهای مسیحی مرکب از پانزده کشور، جمهوری یا سلطنتی، انتخابی یا موروثی تشکیل شود؛ یک مجمع دائمی یا سنا تأسیس گردد که هر سه سال تجدید شود؛ شصت و چهار نماینده مختار آن دولتها در آن عضویت داشته باشند؛ هر اختلاف و دعوی میان دولتها به این مجمع احاله گردد و حکم آن قاطع باشد. کروسه اثرش را در ۱۶۲۳ منتشر کرد، دو سال پیش از آنکه گروسیوس هلندی کتاب نامدارش را در حقوق بین ملل، به زمان تبعیدش در فرانسه بنویسد.

اثر بسیار مهم‌تر رساله نویسنده فرانسوی دیگر آبه دوسن پیر<sup>۲</sup> است. او همراه کاردینال و نماینده مختار فرانسه برای امضای عهدنامه صلح به اوترخت رفته بود. سن پیر معترض و دلفکار از جنگ‌های داخلی فرانسه و جنگ سی ساله آلمان و زدوخورد های خونین هلند و اسپانی - رساله‌اش را درباره «طرح صلح پایدار» در اوترخت نوشت و همانجا منتشر کرد (۱۷۱۳). زبده‌اش این است: کنفدراسیون اروپا بر پایه اتحاد دولت‌ها بنیان نهاده شود؛ رکن اصلی آن «کنگره» نمایندگان کشورهای است که به اختلاف‌ها رسیدگی می‌کند و رأی آن لازم‌الاجرا است؛ به علاوه کنگره موارد تخلف و سرپیچی از رأی آن را مشخص می‌دارد و دولت متخلف مورد تحریم سایر اعضای کنفدراسیون قرار می‌گیرد؛ و کشورهای عضو پیمان می‌بندند که علیه دولت متخلف به عمل جمعی برآیند تا او را به تسلیم رأی کنفدراسیون وادارند. سن پیر دو نوآوری مهم و آموزنده دارد: مفهوم «صلح پایدار» را او در مدونات سیاسی گنجانده، تعبیری را که کانت برای یکی از آثارش برگزید و همین جا به آن می‌رسیم. مهمتر از آن مسأله ضمانت اجراء در حقوق بین ملل است که عمده کاستی حقوق جهانی شناخته شده؛ مسأله‌ای که از زمان سن پیر تا امروز در تمام طرح‌های صلح عمومی مورد امعان نظر بوده است. صلح جهانی بدون قانون جهانی امکان‌پذیر نیست و قانون جهانی بدون ضمانت اجراء از اصل قانون نیست. این نکته بزرگ را او به روشنی دریافت. درست است که صلح پایدار او همچون سایر نقشه‌های صلح پانگرفت، و یکی از نقادان شکاک مشرب یعنی همان کاردینال فرانسوی

به خود سن پیر خاطر نشان کرد: نخست میسیونرهایی روانه کنید که قلب شهرواران را پاک کنند. اما تجربه تاریخ روابط ملل اعتبار رأی سن پیر را تأیید کرد؛ دولتهای گناهکار را می شود تنبیه کرد و سر جاییشان نشاند.<sup>۱</sup>

در سالیان آخر سده هجدهم رساله کانت به عنوان «صلح پایدار» منتشر شده (۱۷۹۵). کانت که از توهم ذهنی روسو درباره انسان و دوران گذشته زرین صلح او آزاد بود، معتقد بود صلح را باید بنیان نهاد و بدان استقرار بخشید. همانجا نوشت:

«حالت صلح در میان آدمیان که کنار هم به سر می برند، حالت طبیعی نیست، بلکه بیشتر در وضع جنگ می گذرانند... اما صلح را باید برقرار کرد. قطع ستیزگی هم به تنهایی تضمین کننده روابط ممتد مسالمت آمیز نیست، مگر آنکه این تضمین را هر کس به همسایه اش بدهد. و این فقط آنگاه تحقق می یابد که امور جامعه را قانون تنظیم نماید. وگرنه هر آدمیزاده ای خود را آزاد می داند که دیگری را دشمن خویش بشناسد».<sup>۲</sup>

اینجا جای بحث انتقادی درباره آن نظر کانت (متأثر از عقیده هابز) نیست که چه اندازه درست یا نادرست است. همین اندازه می خواهیم بدانیم در تعقل آن فیلسوف بزرگ چگونه ممکن بود به «صلح پایدار» دست یافت. طرح او ساده است (۱) کنستی توسیون مدنی هر دولتی باید خصلت «نمایندگی» داشته باشد؛ فرق نمی کند سلطنتی باشد یا جمهوری. مهم این است که حکومت انتخابی باشد، بدون آن «استبداد است و خشونت، کنستی توسیون هر چه می خواهد باشد».<sup>۳</sup> (۲) «قانون بین ملل باید بر پایه فدراسیون دولتهای آزاد بنیان گذارده شود».

آن سلسله نقشه های صلح که آن مغزهای نیرومند و خیراندیش (و در پی آن دیگران) ارائه دادند - حکایت از اعتراض بر کردار خودپرستانه و بی قانون دولتها داشت. این خود از تضادهای پیش پا افتاده است که به دنبال هر دوره جنگ های ویرانگر، آدمی این حیوان مدنی متفکر به چاره جویی برآید و اندیشه صلح خودنمایی کند. میثاق جامعه ملل و خلف آن منشور سازمان ملل متحد شاخص آخرین کوشش آدمی است در رهایی جامعه انسانی از تعرض و جنگ و خونریزی به راه استقرار عدالت و قانون در روابط بین ملل. با جنگ جهانی اول و دوم و حرکت آزادی و استقلال ملل - اصطلاحات تغییر کردند.

۱. در شرح طرحهای صلح مذکور رجوع شود به جلد دوم و سوم اثر معتبر زیر:

D. J. Hill, *A History of Diplomacy in the International Development of Europe*.

2. E. Kant, *Perpetual Peace*, Tr, M. Smith



میثاق جامعه ملل اصطلاح «ملت متمدن» را کنار نهاد. منشور سازمان ملل متحد به جای تعبیرهای پیشین اصطلاح «ملل دوستدار صلح» را آورد و از «اشکال تمدن‌ها» سخن راند. با رهایی مستعمره‌های سابق بخشی از حقوق بین ملل که حاکم بر سلطه دولتهای استعماری بود ذاتاً از اعتبار افتاد. دولتهای نوپیدا و سایر استعمارزدگان، طبعاً وجهه نظر ضداستعماری داشتند. قطعنامه کنفرانس کشورهای آسیایی و آفریقایی باندونگ که در ۱۹۵۶ تشکیل شد (و دوسوم جمعیت جهان را دربر داشتند) اعلام کرد: «استعمار در تمام مظاهرش بلا و شر است و بایستی هر چه زودتر برافتد». کنفرانس حقوقدانان کشورهای آسیایی و آفریقایی که سال بعد برپا گردید، استعمار را «جنایت» و «تجاوز دائمی علیه ملل و انسان» شناخت. این دولتها به درستی دریافتند بخشی از حقوق بین ملل کلاسیک که شامل اصول آزادی و مساوات در روابط کشورهای اروپایی بود، می‌بایستی خصلت جهانی یابد. انصافاً منشور ملل متحد تا آنجا که مربوط به اعلام اصول باشد، اصول آزادی و مساوات ملل را می‌شناسد. حاکمیت ملل، مساوات ملل، حق خودمختاری و اصل عدم مداخله از اصول منشور هستند. اما نکته بسیار ظریف و مهم قضایی آنکه اعلام اصل حقوقی متمایز از وضع قواعدی است که آن اصل را به اجرا گذارد و به کار گیرد. منشور در اعلام اصول گشاده‌دست است، اما در جنبه دوم ناخن خشک.

جامعه ملل که گسترش یافت حقوق ملل نیز به ضرورت منطقی باید توسعه و تکامل یابد. به چند قضیه اساسی توجه می‌دهیم:

حال که اصل مساوات ملل شناخته شده، عهدنامه‌هایی که در گذشته میان کشورهای غربی و آسیایی و آفریقایی بر پایه نابرابری تنظیم یافته - یا باید باطل شوند یا مورد تجدید نظر اساسی قرار گیرند. می‌دانیم که میثاق جامعه ملل سابق در این قضیه از وضع موجود و استاتوکو دفاع می‌کرد. مقدمه میثاق «رعایت دقیق تمام تعهدات ناشی از عهدنامه‌ها» را اعلام می‌دارد؛ همچنان که ماده ۲۲۷ پیمان ورسای از «حرمت عهدنامه‌ها» سخن می‌گوید. اما عهدنامه به عنوان سند بین ملل، کتاب مقدس نیست. اگر منطق وجودی اش باطل بود، باید لغو شود، همچنان که دولتهای نوپیدا هم حرمتی برای چنان عهدنامه‌هایی نمی‌شناسند. منشور در مقدمه اش از «ایجاد شرایطی» سخن می‌گوید که «احترام نسبت به تعهدات ناشی از عهدنامه‌ها حفظ شود». یعنی آن «شرایط» بایستی پدید آیند. آنچه در منشور تعهدآور است اجرای «تعهدات ناشی از منشور فعلی» است که بند دوم از ماده منشور بدان صراحت دارد. بنابراین تعهدات بین ملل ناشی از

منشور و عهدنامه‌های مستعقد شده در عصر قانون منشور، متمایز از تعهدات عهدنامه‌هایی که پیش از آن انعقاد یافته‌اند. درست است که پیشنهاد دایر بر اینکه مجمع عمومی ملل متحد حق تجدید نظر در عهدنامه‌های پیشین را داشته باشد، رد شد. اما بحث آن در مفهوم تحول حقوق بین ملل همچنان مورد توجه فراوان است. خاصه توجه به حقوق حاکمیت اقتصادی کشورهای نوین‌یاد و تضمین قانونی در حمایت آنان در برابر فشار دولتهای نیرومند، و لزوم تجدید نظر در قراردادهای اقتصادی که تا مانده عصر استعمار و استثمار مغربیان است، معتقدان جدی دارد.

از این مقوله در بخش دوم این گفتار، ضمن تشریح وجهه نظر نماینده ایران در کمیسیون حقوقی باز سخن خواهیم گفت.

تحول دیگر در حقوق بین ملل، اعتلای مقام فرد در متن حقوق جهانی و در تقابل قدرت دولت است. پیش از این منحصرأ دولتها بودند که در حقوق بین‌الملل موضوعیت و هویت حقوقی داشتند؛ حقوق فرد مشمول قوانین عمومی و در صلاحیت داخلی کشورها بود. البته «اعلامیه حقوق انسان» (۱۷۸۹) ستون جاوید حقوق طبیعی بشر است، و هیچ قدرت استبدادی و ارتجاعی نتوانسته آن را از صفحه تاریخ حک کند. حقوق کلاسیک هم بردگی را خلاف عزت آدمی و مرگ اجتماعی انسان شناخت. به هر حال آن بنیاد ریشه‌دار پست کهن را برانداخت؛ فرد از حیطة اقتدار مطلق دولت به دایرة حقوق بین ملل گام نهاد. با میثاق جامعه ملل و سلسله قراردادهایی که در حمایت حقوق اقلیت‌ها منعقد گردیدند - حقوق انسان در حقوق بین‌الملل کمی فراخ‌تر گشت. در تضاد آن، تجربه تاریخ از کشتارهای فردی و جمعی و سایر جنایات‌های دولتها (خاصه در فاصله دو جنگ جهانی) این نظریه فلسفه سیاسی را تأیید کرد که از بنیاد دولت تصویری شاعرانه و رومانسیک آفریدن - تا چه حد می‌تواند فاجعه‌بار باشد. قدرت بایستی مهار گردد؛ قدرت توتالیتیر و فراگیر آفت جامعه مدنی است، همچون شته موزی پیکر جامعه انسانی را می‌خورد، فرد و حقوق انسان را در نظام سیاسی مستهلک می‌گرداند. اعتراض بر آن تجربه یکی از انگیزه‌هایی بود که ملل متحد اعلامیه جهانی حقوق بشر را نوشت (۱۹۴۸) و به دنبال آن قراردادهای بین ملل حقوق انسان را تدوین کرد. این اسناد هر چه هستند مفهوم حقوق فرد را از مرز صلاحیت داخلی صرف کشورها که همچون افسانه حاکمیت مطلق دولت بر جامعه ملل سنگینی می‌کرد - گذراندند و در متن قانون جهان شمول گنجانیدند. ویلفرد جنکس متفکر حقوق عمومی و از طرفداران گسترش حقوق بین ملل مُدرن این تفسیر را به تأکید می‌آورد: «فرد انسان واحد نهایی کُل حقوق

داخلی و حقوق بین الملل است، به دو معنا: یکی آنکه [اجرای] تعهدات ناشی از حقوق بین الملل در نهایت به او باز می‌گردد؛ دوم آنکه توسعه و سعادت و حیثیت فرد انسانی موضوعی است که مستقیماً در متن حقوق بین الملل جای گرفته است.<sup>۱</sup> به تعبیر دیگر: غایت انسان است، معیار سنجش همه قواعد و قوانین و بر فراز همه قوانین.

در امتداد همان حرکت مثبت قانونی، با امضای «پیمان اروپایی حقوق بشر» (۱۹۵۰) گام بلندی برداشته شد. این پیمان تنها جدول حقوق اساسی فرد نیست، بلکه دادگاه قضایی منطقه‌ای مشخصی را برپا داشته که تضمین کننده حقوق انسانی در جامعه اروپای غربی است. در واقع یک مرجع قضایی است که بخشی از حاکمیت ملی دولت‌های امضاء کننده پیمان، در یک دادگاه نه نفری اروپایی تبلور یافته. رولینگ حقوقدان نامور هلندی می‌نویسد: «پیمان اروپایی حقوق بشر دلالت دارد بر تغییر اساسی در موضوع دولت‌های ملی؛ اکنون صلاحیت داخلی آنها تابع قواعد مشخص حقوق موضوعه بین الملل (منطقه‌ای) گشته، قواعدی با ضمانت اجرایی کامل. از این پس آن دولتها نیستند که در پهنه حقوق انسان، داور اعمال خویشان باشند. بلکه دادگاه منطقه‌ای است که درباره اعمال دولتها به قضاوت می‌نشیند و احکام لازم‌الاجراء صادر می‌کند».<sup>۲</sup> آن فصل تازه‌ای را در تحقق حقوق انسان در متن حقوق جهانی گشود. اروپای غربی برخوردار از میراث فرهنگ مشترک و در مدارج تفکر مدنی رشد یافته - به آن پیمان دست یافت. اما مگر می‌شود که از یمن و جزیره العرب و تبت چنین انتظاری داشت که بر آن پیمان صحه بگذارند؟

بخش اول این گفتار را با این فرض تمام کنیم که: حقوق بین الملل مترقی و منطقی هستی سازمان ملل متحد بر یک اصل اساسی و در عین حال ساده بنیان نهاده شده: صلح جهانی بر پایه قانون جهان شمول قابل انطباق بر همه ملل که منع کند به کار بردن زور و تهدید صلح را؛ قانونی با ضمانت اجرای قانونی. به عبارت دیگر، قانون بین الملل بدون ضمانت اجرایی کامل از اصل قانون نیست. اگر این فرض بدون اگر و مگر صحیح باشد، در منشور ملل تجدید نظر اساسی بایستی. حفظ صلح و تدابیر اجرایی‌اش را نمی‌شود به دستگاه شورای امنیتی سپرد که در آن قاعده «وتو» به کار گرفته شود. کل اختیارات مربوط به تأمین و تضمین صلح را بایستی به عهده مجمع عمومی ملل واگذارد و دستور رأی‌گیری آن در تناسب مسئولیت ملل به کلی تغییر یابد. (در ضمن تعداد نفوس کشورها

1. C.W. Jenks, *The Common Law of Mankind*.

2. B.V.A. Roling, *International Law...*

نمی‌تواند تنها معیار مسئولیت ملل شناخته شود که معیاری نادرست و غیرمنطقی است).  
پا به پای تغییر قانون مجمع عمومی و تدارک اختیارات عالی حفظ صلح به آن - اولاً  
دستگاه اجرایی ثابتی تعبیه گردد که تصمیم‌های مجمع عمومی بی‌چون و چرا به اجراء  
درآید؛ ثانیاً دیوان دادگستری بین‌الملل با صلاحیت اجباری کامل برای رسیدگی به کل  
مناقشه‌های حقوقی پدید آید. همین چند فرمول که جوهر و ثمره اندیشیدن و نیک  
نگریستن در سیر روابط بین‌الملل و تحول حقوق بین‌الملل است، موضوع نه یک کتاب  
بلکه کتابهاست.

۲

یکی از بحث‌انگیزترین مسائل حقوق بین‌الملل جاری که به سبب دلالت تضمینی‌اش  
در تصمیم‌گیری هر دستگاه مسئول حفظ صلح و امنیت اهمیت اولی دارد - مفهوم  
«تجاوز» است. دامنه این قضیه پرگفت و شنود از جامعه ملل به سازمان ملل متحد کشید،  
و به دو جهت بر حدت آن افزوده شد. یکی از نظر گسترش مفهوم عمل تجاوز؛ دیگر از  
بابت فکر «تدوین قانون جرائم علیه صلح و امنیت بشری» که پایه تئوری حقوق جزای  
بین‌الملل را می‌سازد. و در واقع، تحول تازه‌ای بود زاده جنگ جهانی دوم. محاکمات  
دادگاه‌های نورنبرگ و توکیو بر پایه چنین فرضی نهاده شده بود که مبانی آن پیشتر  
مشخص نگشته بود؛ و به همین دلیل اعتبار قضایی احکام آن دادگاه‌ها بحث فراوان  
برانگیخته بود. اکنون که ملل متحد موضوع تدوین جرائم علیه صلح و امنیت بشری را  
آغاز نموده بود - مسأله تعریف تجاوز در حقوق بین‌الملل جدید ضرورت خاصی یافت.  
مجمع عمومی سازمان ملل قضیه تعریف تجاوز را به کمیسیون حقوق بین‌الملل احاله  
نمود. بررسی مقدماتی آن بیانگر این معنی بود که دامنه بحث گسترده‌تر و مسائل مطرح  
شده پیچیده‌تر از آن بود که به تصور می‌آمد. از این رو مجمع عمومی کمیسیون تخصصی  
دیگری مرکب از نمایندگان پانزده کشور گماشت که کل مسائل مربوط به مفهوم تجاوز را  
یک جا بررسی کند، گزارشی دربرگیرنده نظریه‌ها و تعریف‌های مختلف را عرضه  
بدارد. کمیسیون مخصوص تعریف تجاوز از ۲۴ اوت تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۵۳ تشکیل  
گردید.

در کمیسیون مزبور صحنه برخورد عقاید و آراء، دو وجه نظر اصلی و کاملاً متضاد  
در کار بود: یکی معتقدان تعریف تجاوز که به درجات نظر مثبت داشتند. بدین معنی که  
تعریف مفهوم تجاوز را بر روی هم نه فقط ممکن می‌دانستند، بلکه از جهت تمشیت

روابط بین ملل لازم و سودمند می‌شمردند. به علاوه آن را گام مهمی در راه تدوین اصول حقوق بین ملل می‌شناختند. مدافعان تعریف تجاوز عبارت بودند از: فرانسه، شوروی، ایران، سوریه، مکزیک و بولیوی، البته با وجوه تمایز مشخص. دوم، مخالفان جدی تعریف تجاوز که نه تنها تعریف دقیق مفهوم آن را ناممکن بلکه هر تعریفی را خطرناک می‌پنداشتند. برهان می‌آوردند که همه موارد عمل تجاوز قابل پیش‌بینی نیست. از این رو حق دفاع مشروع را نمی‌توان خلل‌پذیر ساخت. این وجهه نظر آمریکا و انگلیس بود که همواره گرایش به فرمول‌های مبهم و نادقیق داشتند، به خلاف فرانسه که به سنت حقوق لاتینی و منطق دکارتی خواهان فرمول علمی دقیق بود.

جوهر قضیه این بود: اگر «تجاوز» از مفهوم انتزاعی‌اش به تعریف عینی و دقیق روشنی می‌رسید و جای چون و چرا نمی‌گذاشت - الزامات حقوقی و سیاسی خاصی بر آن مترتب می‌گشت که به آسانی ممکن نبود زیر پا نهاد. خاصه دست دولتها را در عنوان کردن توسل به حق دفاع مشروع، در مورد وجود فرضی یا واقعی تهدید صلح یا تعرض به صلح باز نمی‌گذارد. دلیل دیگر مخالفت آن دولتها در تعریف مفهوم تجاوز آنکه در کشورهایی که طعم تلخ استعمار یا سایر تعرض‌های ممالک بزرگ را چشیده بودند - این اندیشه پا گرفته که عمل تجاوز گسترده‌تر از تعرض و حمله نظامی است؛ بلکه به مشاهده عینی و تجربه آموخته‌اند که تجاوز غیرمستقیم و دخالت در امور داخلی و تعرض اقتصادی الزاماً باید در مفهوم عمومی تجاوز گنجانده شود، فکری که طبعاً مخالفت کشورهای استعماری کهنه‌کار را برمی‌انگیخت. لاجرم، از نظرگاه حقوق بین ملل مترقی که خواسته انبوه کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتینی است، هر فرمولی در تعریف تجاوز بایستی مصداق‌های تجربی حیات بین ملل را فراگیرد.

اما منشور سازمان ملل متحد درباره مفهوم تجاوز چه می‌گوید؟ اصل محور گفت و شنود کمیسیون بررسی همین موضوع، خاصه در ارتباط با ماده ۳۹ و ماده ۵۱ منشور بود؛ و به تبع سلسله مسائل دیگر به میان کشیده شدند. نمایندگان چهار دولت از جامعه «ناتو» برهان آوردند که منظور منشور از عمل تجاوز منحصرأ تجاوز نظامی است. منشور مقرر می‌دارد که: دولتها باید از تهدید یا از اعمال زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشور دیگر پرهیز جویند. بنابراین به کار بردن «زور» و قوه قهریه است که عنصر اصلی تجاوز را می‌سازد. به عبارت دیگر منشور عمل تجاوز را منع کرده؛ و در صورت وقوع پیوستن آن اولاً حق دفاع مشروع و جایز است، ثانیاً سازمان به تدابیر ضمانت اجرایی (که در منشور پیش‌بینی شده) برخواهد خاست. و برای آنکه دست یازیدن به

حق دفاع نظامی مشروع از حد خود بسط نیابد و مورد سوء تعبیر قرار نگیرد، هیچ حالت دیگری را جز تعرض نظامی نمی‌توان مشمول مفهوم تجاوز دانست.

دولت شوروی از دوران جامعه ملل که لیتوینف وزیر امور خارجه زمانه، به ضرورت سیاسی قضیه عمل تجاوز را در ۱۹۳۳ مطرح کرده بود - همواره در مباحثه این موضوع در محافل بین ملل وجهه نظر مثبت داشته است. اکنون هم تفسیر نماینده شوروی این بود که مفهوم تجاوز در منشور محدود به حمله و تعرض نظامی نیست؛ بلکه سایر اعمالی که صلح و امنیت بین ملل را به مخاطره اندازند دربر می‌گیرد. بر پایه این فرض، طرحی به کمیسیون عرضه کرد که علاوه بر اعمال تجاوز نظامی، موارد دیگر از نوع تجاوز غیرمستقیم تا تجاوز ایدئولوژیک را برشمرده بود. او بارها و هشیارانه بر این نکته حساس تأکید ورزید: اینکه دایره عمل تجاوز وسیع‌تر از تعرض نظامی صرف است، به هیچ وجه بدان معنا نیست که حق طبیعی دفاع مشروع (که در ماده ۵۱ منشور نیز شناخته گردیده) گسترش پذیرد، زیرا به موجب منشور منحصرأدر مورد تجاوز نظامی است که می‌توان به عمل دفاع نظامی مبادرت نمود و بس. آن تأکید بدین منظور بود که حق طبیعی دفاع مشروع مورد سوء تفسیر سیاسی قرار نگیرد.

بر طرح پیشنهادی شوروی یک ایراد مهم اصولی وارد بود که جای تعریف عمومی مفهوم تجاوز در آن خالی بود؛ در واقع اعمال تجاوز (از تجاوز نظامی مستقیم تا دیگر اعمال تجاوز غیرمستقیم) فهرست‌وار در آن ذکر گردیده بود. نمایندگان ایران و مکزیک و بولیوی ضمن پشتیبانی از طرح پیشنهادی شوروی، آن کاستی عمده را خاطر نشان کردند و قابل اصلاح و تکمیل پذیر دانستند؛ از آنکه به هر حال هر فرمول حقوقی تعریف عمومی دقیق می‌طلبد. اما در منطق خشک رئالیسم سیاسی و در فضای جنگ سرد زمانه، دولت شوروی همچون سایر دولتهای قدرتمند نمی‌خواست خود را پای‌بند تعریف منجزی گرداند. باری، هرگاه کار کمیسیون به رأی‌گیری می‌کشید - ایران و سوریه و مکزیک و بولیوی به طرح شوروی رأی مثبت می‌دادند، گرچه انگیزه تبلیغاتی آن پوشیده نبود.

اما در آن گفت و شنود فراخ و پر دامنه «تز» نماینده ایران چه بود: تحلیل حقوقی همراه تفسیری در متن واقعیات سیاست بین ملل. دکتر آدمیت چنین استدلال کرد: در شناخت مفهوم «تجاوز» در منشور قائل به تفسیر هستیم، زیرا منشور بدون آنکه تعریف دقیقی از عمل تجاوز بدهد از «اعمال تجاوز» به صورت جمع سخن می‌گوید. می‌دانیم تفسیر از مبانی حقوق بین ملل است و روش علمی مشخصی دارد. البته

موجبات تفسیر گوناگون است؛ گاه ممکن است از بابت ابهام معنی عبارت لازم آید؛ یا مواردی پیش آید که پیش‌بینی نشده باشد اما دقیقاً در منطق آنچه اعلام شده قرار می‌گیرد. از آن گذشته، قوانین سازمان‌های بین‌الملل فقط اصول کلی را به دست می‌دهند و چه بسا که تحول جامعه بین‌الملل تفسیر آن اصول را ضروری بشناسد. درباره مفهوم تجاوز در منشور باید قصد انشاء منشور و هدف نهایی و روح آن را در نظر بگیریم. ماده اول منشور تصریح دارد: «هدف سازمان ملل متحد حفظ صلح و امنیت بین‌الملل است، و بدین منظور اتخاذ تدابیر جمعی برای جلوگیری از تهدیدهای علیه صلح، و دفع اعمال تجاوز یا دیگر موارد نقض صلح است». اصطلاح «عمل تجاوز» و «تهدید صلح» و «نقض صلح» در ماده ۳۹ منشور (درباره صلاحیت شورای امنیت) نیز آمده است. جای گفتگو نیست که تجاوز نظامی یعنی مسلحانه بارزترین نوع تعرض کلاسیک است. اما جامعه ملل در حیات معاصر خود انواع دیگر تجاوز را به تجربه می‌شناسد. هر عملی که استقلال و امنیت کشوری را به مخاطره اندازد، مشمول مفهوم تجاوز است که خود تفسیر منطقی اصطلاح «اعمال تجاوز» مصرح در منشور است. درباره روش تفسیر منطقی در حقوق بین‌الملل به رأی یکی از حقوقدانان نامور توجه می‌دهیم. رابرت فیلمور در کتاب «تفاسیر بر حقوق بین‌الملل» می‌نویسد: «هر کجا که دلیل کافی در وجوب شرطی مسلم و تردیدناپذیر باشد، همان شرط می‌تواند به موارد مشابهی بسط داده شود، هر چند به ذکر دلیل مزبور تصریح نرفته باشد. چنانکه در معاهده‌ای قید شده بود که پیرامون شهری را دیوار نکشند. به زمان بستن آن معاهده دیوار کشیدن تنها استحکامات نظامی به شمار می‌رفت. به زمان بعد، برپا داشتن برج و بارو در اطراف شهر خلاف آن معاهده بود، زیرا روح و قصد انشای آن عهدنامه منع کرده بود ساختن استحکامات نظامی دور شهر را»<sup>۱</sup>.

در انطباق آن تفسیر بر تشابهات دکتر آدمیت ادامه داد:

مفهوم تجاوز علاوه بر حمله مسلحانه، دو عنصر دیگر را نیز در بر می‌گیرد: یکی تجاوز اقتصادی؛ و دیگر تجاوز غیرمستقیم به صورت مداخله در امور داخلی کشورها. در عصر ما تجاوز اقتصادی به صورت عامل بسیار مهم سیاست بین‌الملل ظاهر گشته، و به طور فزاینده‌ای استقلال سیاسی و اقتصادی کشورهای را که در معرض آن قرار گیرند به مخاطره انداخته است. حاکمیت اقتصادی از پایه‌های اصلی حاکمیت دولت است، و در فلسفه حکومت حاکمیت سیاسی و حاکمیت اقتصادی یک مفهوم کلی را می‌سازند یعنی

1. R. Phillimore, *Commentaries Upon International Law*.

تجزیه بردار نیستند. پروفیسور هوتری نویسنده «جنبه‌های اقتصادی حاکمیت» می‌نویسد: «جنگ مسلحانه ضرورت خشنی است، و وقتی به آن توسل جسته می‌شود که راه دیگری به مقصد نهایی در پیش نباشد»<sup>۱</sup> مگر نمی‌دانیم که دولتهای نیرومند و تجربه آموخته، در اجرای سیاست متعدیانه خود همیشه قدرت نظامی را به کار نمی‌گیرند. بلکه دیگر وسایل قهریه را به کار می‌بندند که جلو سایر کشورها را در اجرای حق حاکمیت ملی بر منابع طبیعی و توسعه اقتصادی‌شان را سد کنند. به همین مأخذ، مداخله در امور داخلی کشورها و تحریک به جنگ داخلی که بدون تردید تهدید به صلح و استقلال سیاسی ملل شناخته شده‌اند - عناصر تجاوز غیرمستقیم را می‌سازند؛ اعمالی که هم مغایر اصول حقوق بین ملل کلاسیک و هم ناقض اصول و مرام منشور ملل متحد هستند. بی‌وجه و بی‌دلیل نیست که بند چهارم مادهٔ منشور اعلام می‌دارد: «تمام اعضای ملل متحد در روابط بین ملل خود از تهدید یا به کار بردن قوهٔ قهریه علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری، یا به هر نحو دیگری که مغایر هدف‌های منشور باشد خودداری خواهند کرد». هیچ‌کس چنین ادعایی نکرد که یکباره به جامعهٔ کمال مطلوب دست خواهیم یافت؛ اما به راه تنظیم امور جامعهٔ بین ملل بر پایهٔ حکومت قانون و عدالت بر ماست که کل مظاهر تعرض و تعدی را بشناسیم و اعلام کنیم.

آن جوهر استدالات آدمیت بود. تفصیل آن دربارهٔ هر موضوعی ضمن صورت مذاکرات آمده و زبده‌اش در گزارش کمیسیون تعریف تجاوز به مجمع عمومی منتشر شده است.<sup>۲</sup> شاید این نکته هم درخور درنگ و اندیشیدن باشد و امروزه کمتر کسی بداند که آن کمیسیون به تصادف، کارش را آنگاه آغاز نمود که در ایران از کودتای نظامی بیست و هشتم مرداد یکچند گذشته بود. آدمیت آن «تر» خود را در فضای حاکم حادثهٔ کودتای بیان داشت، و از آنچه اعتقاد اصولی و روشنفکری‌اش حکم می‌کرد بی‌کم‌وکاست دفاع کرد. گزارش رسمی را هم به وزارت امور خارجه فرستاد.

ناگفته نماند که عنصر تعرض اقتصادی و سیاسی اکنون مفهوم روشنی داشت، و گنجاندن آن در تعریف عمومی تجاوز مدافعان جدی یافت. تا آن‌جا که کمیسیون تدوین حقوق بین ملل که سال بعد تشکیل گردید (۱۹۵۴) دقیقاً همان مفهوم را در «طرح قانون جرایم علیه صلح و امنیت بشر» وارد کرد، قانونی که قرار بود حقوق جزای بین ملل را بدون بسازد. بند نهم مادهٔ دوم طرح مزبور یکی از جرایم بین ملل را چنین تعریف کرد:

1. Hautrey, *Economic Aspects of Sovereignty*.

۲. اسناد رسمی مجمع عمومی، اجلاس نهم، No. 11 (A - 2638)



«مداخله هر دولت در امور داخلی و خارجی دولت دیگر از طریق اعمال فشار اقتصادی یا سیاسی به منظور تحمیل اراده خود و تحصیل سود و امتیاز از هر نوعی». درست است که قضیه تدوین قانون جزای بین ملل به دلایل سیاسی خاصی به طاق نسیان سپرده شد، اما مفهوم تجاوز اقتصادی در یک سند مهم رسمی کمابیش شناخته گردید.

باری، گزارش کمیسیون تعریف تجاوز در برگیرنده زبده گفت و شنودها، تفسیرها و آرای نمایندگان در نهمین دوره اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به میان کشیده شد. مباحثات سیاسی و حقوقی از نو درگرفت؛ طبعاً گسترده تر اما نه اینکه در معنی ژرف تر. انتظار می رفت که کمیسیون حقوقی مجمع عمومی بتواند به توافق برسد و به تصمیم گیری برآید. اینجا طرح چند قطعنامه انفرادی مشترک درباره تعریف تجاوز عرضه گشتند. از جمله طرح مشترک ایران و پاناما بود که از جانب دکتر ریکاردو آلفارو<sup>۱</sup> (معاون ریاست جمهوری پاناما و قاضی بعدی دیوان دادگستری بین الملل) و دکتر آدمیت پیشنهاد شد. مبتکران مجموع طرح قطعنامه های پیشنهادی چند جلسه به گفتگو نشستند، و کوشش رفت شاید به فرمول واحد متعادلی دست یابند که از پشتیبانی دو سوم آرای مجمع عمومی برخوردار گردد. از آنجا که به توافق مشترک نرسیدند، مصلحت در این دانسته شد که هیچ طرح پیشنهادی به رأی گذارده نشود. و برای اینکه این قضیه به دلیل اهمیتی که دارد در دستور کار مجمع عمومی باقی بماند، قرار شد قطعنامه های پیشنهادی همراه دیگر اسناد و صورت مذاکرات برای بررسی کشورهای عضو سازمان ملل فرستاده شوند و نظر آنان استعلام گردد. قضیه مجمل ماند. تا به فشار حوادث در خاورمیانه و آسیا - خاصه به ابتکار دبیرکل سازمان ملل بار دیگر مسأله تعریف تجاوز حدت گرفت. قرار شد کمیسیون تازه ای برپا گردد و دنبال مطالعات سابق را بگیرد. دولت ایران ظاهراً به دلیل کارنامه مثبت آن به عضویت کمیسیون جدید انتخاب گردید.

\* \* \*

دنباله این قضیه ارتباطی با دستور کمیسیون و ماهیت آن ندارد؛ بلکه یادداشتی است در مشاجره اصول تندى که بر سر آن قضیه میان دکتر آدمیت و وزارت امور خارجه درگرفت و خواندنی است: با انتخاب ایران به عضویت کمیسیون مزبور، وزارت امور خارجه بار دیگر دکتر آدمیت را به نمایندگی ایران برگزید. اما او نپذیرفت و رد کرد.

بگومگو در گرفت. در نامه تئیه آمیز رسمی که آدمیت به وزیر امور خارجه نوشت (پنجم شهریور ۱۳۴۷) وجهه نظر سیاسی و فکری خود را و همچنین دلیل نپذیرفتن نمایندگی ایران را در آن کمیسیون به صراحت اعلام کرد، که در ضمن از آن وزیر هم رفع محظور شده باشد. بخوانید متن نامه را:

تاریخ: ۵ شهریور ماه ۱۳۴۷

وزارت امور خارجه

جناب آقای وزیر امور خارجه

تعقیب مذاکرات روز شنبه دوم شهریورماه و پیشنهاد جنابعالی مبنی بر اینکه علت معذور بودن خود را از قبول نمایندگی دولت در کمیسیون «تعریف تجاوز» ملل متحد کتباً اعلام می‌دارم. اینک مطلب را هر چه کوتاه‌تر و فشرده‌تر به اطلاع می‌رسانم:

چند سال پیش که مسأله تعریف تجاوز در ملل متحد مورد گفتگو و مطالعه بود اینجناب و دکتر «آلفارو» که حالا قاضی «دیوان بین‌المللی دادگستری» است فرمول مشترکی در خصوص تعریف تجاوز عرضه داشتیم که در گزارش کمیسیون مجمع عمومی ملل متحد منتشر گشته است. در انطباق عملی این فرمول نسبت به ماجرای ویتنام و جنگ عرب و اسرائیل - دولت امریکا و اسرائیل متجاوز شناخته می‌شوند و ضمانت اجراهای مندرج در منشور ملل متحد شامل حال هر دو می‌گردد. هر گاه در کمیسیون اخیر نماینده دیگری از طرف دولت شاهنشاهی شرکت می‌جست خود را مقید به فرمول پیشنهادی گذشته اینجناب نمی‌دانست و به همین مأخذ می‌توانست موضوع را به نحو دیگری برداشت کند که آن دشواری پیش نیاید.

اما هر آینه اینجناب در آن کمیسیون شرکت می‌نمودم ناگزیر به دفاع همان فرمول سابق برمی‌خاستم و به هر قطعنامه‌ای که احیاناً بر آن پایه مطرح می‌گردید رأی موافق می‌دادم. به عبارت دیگر امریکا و اسرائیل را متجاوز می‌شناختم و از نکوهش کارنامه اعمال آنان باز نمی‌ایستادم. و هر گاه امروز آن کمیسیون برپا می‌گشت همان رویه را در مورد تعرض شوروی نسبت به چکسلواکی اتخاذ می‌نمودم. زیرا حکومت قانون تبعیض بردار نیست و امریکا و روسیه و اسرائیل هیچکدام در تعدی دست کمی از دیگران ندارد هر سه متجاوزند و سیاست هر سه دولت در خور تقبیح و محکوم کردن. هر شیوه‌ی دیگری در کمیسیون مزبور

پیش می‌گرفتم بر اعتبار و حیثیت اینجانب بعنوان نماینده سابق چیزی نمی‌افزود. برعکس مرا به بی‌اعتقادی در گفتار و ناستواری در عقیده منسوب می‌کردند. بی‌گمان تصدیق می‌فرمائید که این تغییر روش از طرف شخص واحد و معینی در دستگاه‌های بین‌المللی پسندیده نیست.

دیگر اینکه اینجانب ناسلامتی یکی از داورهای «دیوان دائمی داوری» هستم و مجمع عمومی ملل متحد نیز آن را ابرام کرده است. شایسته داور بین‌المللی نیست که روزی خودش قاعده و فرمولی را عرضه بدارد و روز دیگر که پای انطباق عملی آن به میان کشیده می‌شود از آن روی برتابد و زیر پا بنهد. راستش اینکه این جور کارها با آئین زندگی نگارنده سازگار نیست گرچه سنت متبوع و مذهب مختار باشد. هر کدام از آن دو سبب که عرض شد کافی بود که مرا از آن مأموریت معاف گردانیده باشد. اینگونه امور همه وقت و همه جا در هر نظام مدنی پیش می‌آید و قابل تفاهم شمرده می‌شود. حقیقت اینکه وزارتخانه متبوع بحق می‌بایستی خرسند گشته باشد که از قبول آن مأموریت خود را معذور دانستم. این نکته نیز ناگفته نماند که مسئولیت امر مطلقاً و منحصرأ به عهده خود اینجانب است، و هر اداره و شخص دیگری از هرگونه مسئولیتی یکسره آزاد و مبرا است زیرا همکاران محترم حسن نیت را به کمال رسانیده‌اند و از ایشان تشکر قلبی دارم. بیش از تصدیع نمی‌دهم.

(امضاء) فریدون آدمیت

آن نامه رسمی که ستایش دوست و دشمن را ربود، نماینده شخصیت سیاسی استوار و خلق و خوی انسانی نویسنده است. این هم نکته‌ایست درخور تأمل که مضامین تلخ و تنبّه‌آمیز آن نامه که با اوضاع سیاسی زمانه سخت ناسازگار و ناهموار بود، خصومتی را بالفعل علیه نویسنده‌اش برنیاگیخت گرچه می‌دانیم از آن بابت بس ناخرسند بودند.